

عم مايل

J.L. Explan

نويسنده: جی. ال. اسپلين

مترجم: حديث سادات حسيني

سرشناسه: اسپلین، ج. ال. / Splin, J. L. E.
عنوان و نام پدیدآور: ۹۶ مایل / نویسنده جی. ال. اسپلین؛ مترجم حدیث سادات حسینی؛ ویراستار بنفشه محمودی.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات مشاوران آموزش، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری: ۲۹۶ص.
فروست: مجموعه کتابهای دوک.
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: 96miles, 2020.
عنوان گسترده: نود و شش مایل.
موضوع: داستان‌های آمریکایی – قرن ۲۱م. / American fiction-- 21st century
شابک جلد: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۳۶۵-۱
شناسه افزوده: سادات حسینی، حدیث، ۱۳۶۸ / مترجم
رده‌بندی کنگره: PS۳۶۰۲
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶
شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۶۶۶۲۰

انتشارات مشاوران آموزش - کتاب دوک

۹۶ مایل

نویسنده: جی. ال. اسپلین

مترجم: حدیث سادات حسینی

ناظر ترجمه: فرشاد رضایی

ویراستار: بنفشه محمودی

صفحه‌آرا: محبوبه رنجیر

طراح جلد نسخه فارسی: آذر سعیدی‌منش

شابک جلد: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۳۶۵-۱

نوبت و سال چاپ: اول - ۱۴۰۲

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی:

چاپ:

صحافی:

قیمت: ۲۴۰,۰۰۰ تومان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، نبش کوچه مهر، پلاک ۱۸، واحد یک



۰۲۱-۶۶۴۱۳۸۶۷



www.dookpub.com



publication@dookpub.com

این اثر مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است. هرکس تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه مؤلف (ناشر) نشر یا بخش یا عرضه کند، مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

کتاب دوک
Dook Book

فهرست

| | |
|----------|-------------|
| ۵..... | فصل اول |
| ۲۱..... | فصل دوم |
| ۳۳..... | فصل سوم |
| ۵۱..... | فصل چهارم |
| ۶۵..... | فصل پنجم |
| ۸۳..... | فصل ششم |
| ۹۱..... | فصل هفتم |
| ۱۰۱..... | فصل هشتم |
| ۱۱۷..... | فصل نهم |
| ۱۳۵..... | فصل دهم |
| ۱۴۹..... | فصل یازدهم |
| ۱۵۷..... | فصل دوازدهم |
| ۱۶۹..... | فصل سیزدهم |
| ۱۸۱..... | فصل چهاردهم |
| ۱۹۱..... | فصل پانزدهم |
| ۲۰۱..... | فصل شانزدهم |
| ۲۱۷..... | فصل هفدهم |

| | |
|----------|----------------------|
| ۲۲۳..... | فصل هجدهم..... |
| ۲۳۳..... | فصل نوزدهم..... |
| ۲۴۵..... | فصل بیستم..... |
| ۲۵۵..... | فصل بیست و یکم..... |
| ۲۶۵..... | فصل بیست و دوم..... |
| ۲۷۹..... | فصل بیست و سوم..... |
| ۲۸۹..... | کلام آخر..... |
| ۲۹۰..... | یادداشت نویسنده..... |
| ۲۹۲..... | سپاسگزاری..... |
| ۲۹۶..... | درباره نویسنده..... |



بابا همیشه می‌گفت اگر اوضاع قاراشمیش شد، اشکالی ندارد آب توی کاسه‌توالت را بخوریم. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم کار به آنجا بکشد. فکر می‌کردم ترجیح می‌دهم بمیرم ولی نگذارم یک قطره از آب توالت به لب‌هایم برسد. اما الان اینجا، جلوی این کاسه‌توالت چینی زانو زده‌ام، در یک دستم لیوان حلبی برای برداشتن آب و در دست دیگرم قمقمهٔ دولیتری‌ام را نگه داشته‌ام.

نگران نباش، اول می‌جوشانمش.

پشت سرم، برادرم استوارت^۱ صدای عق‌زدن درمی‌آورد. می‌گوید: «الان بالا می‌آرم.» حرفی است که همیشه می‌زند، اما تا حالا شده که واقعاً بالا بیاورد؟ نه. تازگی‌ها بیشتر کارهایی که می‌گوید را انجام نمی‌دهد؛ مثل فرار کردن، یا از بین بردن خودش، یا از بین بردن من.

با ناله‌ای که بدجوری روی مخم می‌رود، می‌گوید: «بی‌خیال، جان!» واقعاً این آبه رو لازم داریم؟»

وسط آب برداشتنم برمی‌گردم، با آرنجم در توالت را که روکش صورتی دارد بالا نگه می‌دارم و به او خیره می‌شوم. «نه، لازم نداریم. فقط همین جوری پیش خودم گفتم "وای نگاه کن، آب توالت! چقدر تازه به نظر می‌آد، کاش ازش بخوریم."»

1. Stewart

2. John

چشم‌های تیره و عبوش را تنگ می‌کند و من قمقمه را توی دست‌هایش می‌چپانم. زانو می‌زند تا کمکم کند، اما زیر لب غر می‌زند: «ما که دو تا قمقمه آب داریم.» این هم یک مثال خوب از اینکه برادرم چه طوری فکر می‌کند. دو قمقمه آب برای سه روز پیاده‌روی وسط یک بزرگراه سوت‌و‌کور در بیابان، تا به برایتون رنچ^۱ برسیم که آخرین امیدمان برای پیدا کردن کمک است. من نابغه^۲ ریاضی نیستم ولی قبل از پیدا کردن این توالت صورتی زشت، طبق محاسباتم در بخش آب با کمبود روبه‌رو بودیم.

البته نمی‌خواهم مهارت‌های ریاضی استو^۳ را زیر سؤال ببرم. اگر در این آلونک متروکه یک انباری پر از آب معدنی آکوافینا^۳ پیدا می‌کردیم، استو اولین نفری بود که کوله‌اش را پر می‌کرد. خودش می‌داند که بدجوری به آب نیاز داریم. چیزی که زیر سؤال می‌برم، تمایلیش به انجام کارهای سخت، یا بهتر بگویم کارهای حال‌به‌هم‌زن، برای نجات خودش است.

با این حال هر دو ما زیر دست پدری بزرگ شده‌ایم که تقریباً هر روز نصیحتمان می‌کرد به خودمان متکی باشیم.

فکر نمی‌کردم استوارت این‌جوری بشود. دو سال از من کوچک‌تر است، اما همیشه در این‌جور موقعیت‌ها اراده^۴ بیشتری نشان می‌داد. بابا اسم اراده‌اش را «استقامت پولادین» گذاشته بود.

نمی‌توانم بگویم نقاط قوت من چه چیزهایی است. به نظرم توی باغبانی، و آن‌طور که مشاور مدرسه‌مان می‌گوید، در استفاده از طعنه و کنایه برای پرهیز از درگیری مهارت دارم. الان که بهش فکر می‌کنم، شک دارم که این حرف را برای تعریف از من زده باشد. اما حرف من این است که فکر می‌کردم موقع روبه‌رو شدن با یک فاجعه^۵ طبیعی واقعی یا حمله^۶ تروریستی، یا تمام شدن دنیا به‌دست زامبی‌ها،

۱. Brighton Ranch؛ برایتون رنچ درواقع به معنی مزرعه^۷ برایتون است. این نوع مزرعه‌ها بسیار بزرگ هستند و افراد معمولاً در آن‌ها حیواناتی مثل اسب، گاو و گوسفند پرورش می‌دهند.

۲. کوتاه‌شده^۸ استوارت

یا هر کوفتی که بیست و یک روز پیش اتفاق افتاد و باعث شد برق کلاً قطع شود، استوارت باشد که من را به انجام کارهای سخت ترغیب کند، نه برعکس.

به هر حال، این طوری نیست که من دلم بخواهد آب توالت را، جوشیده یا نجوشیده، بخورم، اما مگر راه دیگری داریم؟ چه کار دیگری می شود کرد؟ ما که توی رستوران نیستیم که پیش خدمت بپرسد آب معدنی میل دارید یا آب توالت یه دست شویی چندی آور متروکه؟

وقتی دارم آخرین لیوان آب را برمی دارم، لیوانم به ته کاسه توالت چینی می خورد و قبل از اینکه بتوانم جلوی خودم را بگیرم، سریع توالت خالی را بررسی می کنم. در کل تمیز به نظر می رسد، البته به جز خط رسوب کم رنگی که سطح قبلی آب را نشان می دهد. خود آب هم بد به نظر نمی رسد. با این وجود، چیزی که باید نگراناش باشیم آن چیزهایی است که نمی بینیم.

استو بی دقت، قمقمه را یکوری بالای کاسه توالت نگه داشته که البته تعجبی هم ندارد. از قیافه اش معلوم است حسابی چندی شش شده و دارد گوشه های کثیف حمام کوچک را بررسی می کند. قبلاً بهش گفته بودم که زیاد دقت نکند. این حمام با کف پوش های ترک خورده و پرده های توری رنگ ورزفته اش احساس بدی به من می دهد. مثل جایی که زمان در آن متوقف شده. مثل چیزی که از یک فیلم ترسناک قدیمی بیرون آمده باشد.

ناگفته نماند که هوایش از جهنم هم گرم تر است و طوری راكد است که آدم را یاد مرگ می اندازد.

بی حوصله می گویم: «بیا نزدیک تر...» و به استو اشاره می کنم قمقمه را بالای توالت نگه دارد. با دست لرزان این کار را انجام می دهد و همین کارش باعث می شود آب توالت را روی انگشتانش بریزم. تقصیر خودش بود.

می گوید: «آه! چندی!» و قمقمه را عقب می کشد. قمقمه را از این دست به آن دست می دهد و قبل از اینکه بتوانم جلویش را بگیرم، دست خیسش را با کنار پاچه شلوارم خشک می کند.

می‌گویم: «خیلی بچه‌ای!»

او هم ادایم را درمی‌آورد: «خیلی بچه‌ای!»

زیادی با هم بوده‌ایم.

قبل از اینکه بفهمم می‌خواهد بعدش چه کار کند، سرپا می‌ایستد، قمقمه را سروته می‌کند و همهٔ آبی را که جمع کرده بودم توی توالت خالی می‌کند.

داد می‌زنم: «بس کن!» و می‌پریم و سعی می‌کنم قمقمهٔ خالی را از دستش بقاپیم.

«داری چی کار می‌کنی؟»

اصرار می‌کند: «این رو لازم نداریم.» و مثل بچه‌های ده‌ساله قمقمه را پشت سرش قایم می‌کند. استو یازده سالش است. شاید آن‌قدرها بیشتر از ده سال به

نظر نیاید، ولی قسم می‌خورم که در شرایط عادی، بزرگ‌ترین یازده‌ساله‌ای است که می‌شناسم. می‌گوید: «شاید زد و توی راه یکی از اون چشمه‌های آب گرم پیدا کردیم.

خدا رو چه دیدی.»

می‌گویم: «شاید هم یه کارخونهٔ شکلات‌سازی پیدا کردیم که توش یه رودخونهٔ

شکلاتی باشه!» قیافهٔ استو جوری است که انگار می‌خواهد من را بزند. می‌گویم:

«چیه؟ من اجازه ندارم داستان‌های "اگه بشه چی می‌شه" ای بسازم؟»

از آن آه‌های عمیقش می‌کشد و می‌گوید: «به نظرم باید بریم از دریاچه آب

برداریم. یه راه فرعی خیلی کوتاه می‌شه.»

«راه فرعی خیلی کوتاه»ی که درباره‌اش حرف می‌زند، شانزده مایل^۱ خارج از

مسیرمان است. نمی‌دانم به اینکه قرار است این مسیر را پیاده برویم هم فکر می‌کند یا نه، اما من از قبل تصمیمم را گرفته‌ام و خبری از توقف کنار دریاچه نیست.

با آذوقه‌ای که داریم (با حساب کردن آب توالت)، اگر خوش‌شانس باشیم سه روز در

بیابان دوام می‌آوریم. پس سه روز فرصت داریم تا به برایتون رنج برسیم. نمی‌توانیم

شانزده مایل دیگر هم به این پیاده‌روی بیش‌ازحد طولانی اضافه کنیم.

۱. هر مایل برابر ۱/۶ کیلومتر است.